

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى أَشْرَفِ الْمُرْسَلِينَ
وَوَخَاتِمِ النَّبِيِّينَ أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ
وَاللَعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

در تفسیر و شرح اجمالی حدیث شریف عنوان بصری گذشت که فقره اولی از کلام شریف حضرت صادق علیه السلام به عنوان بصری، حاکی از نحوه ارتباط انسان با مقام ولایت در زمان غیبت یا زمان حضور در صورت عدم دسترسی به امام علیه السلام است. حضرت در این فقره به عنوان بصری می فرمایند: «إِنِّي رَجُلٌ مَطْلُوبٌ؛ من شخصی مورد نظر دستگاه هستم، و حکومت ارتباط من با افراد را زیر نظر دارد.» و همچنین در فقره دیگری که مربوط به مسائل شخصی و داخلی خود حضرت است امام علیه السلام می خواهند عنوان را در ارتباط با خود محدود کنند.

البته همین طور هم می شود؛ زیرا حضرت یک دستورالعملی به عنوان بصری می دهند و می گویند شما دیگر به کار خودت پرداز، ما دستور را به تو دادیم و مطلب را برای تو بیان کردیم و باقی قضایا و مسائل بر عهده شماست.

عرض شد که: این مسأله اختصاصی به زمان غیبت ندارد؛ زیرا در زمان

حضور نیز افرادی خارج از شهر امام علیه‌السلام هستند و دسترسی ندارند، تکلیف آنها چیست؟ فرضاً امام علیه‌السلام در مدینه یا در مرو و خراسان است، و یا مثل امام هادی و امام حسن عسکری علیهما‌السلام که در سامرا تحت نظر بودند، و یا مثل حضرت موسی بن جعفر علیهما‌السلام که محبوس هستند و حتی افراد ساکن در شهر امام کاظم علیه‌السلام هم با ایشان رابطه ندارند؛ پس تکلیف سلوک و ارتباط آنها با امام و مقام ولایت چه می‌شود؟

نکته مهمی که تا قبل از زمان تألیفات علامه طهرانی رضوان الله علیه روشن نشده بود

این همان نکته‌ای است که ما تا قبل از زمان تألیف کتاب‌های مرحوم آقا آن‌طور که باید و شاید به آن نرسیده بودیم. البته در کتب و کلمات بزرگان قبل از ایشان نیز کم‌وبیش درباره لزوم رجوع به استاد اعم از معصوم علیه‌السلام و یا نایب خاص او که عبارت است از ولی و استاد کامل مطالبی وجود دارد، اما قبل از مرحوم آقا و تألیفات ایشان، سابقه نداشته که این مسأله این‌طور واضح و آشکار تبیین شود.

رجوع به استاد کامل شرط اصلی سلوک إلى الله است

ایشان در کتب خود از این مسأله با عباراتی مختلف پرده‌برمی‌دارند و صریحاً می‌فرمایند که: «وصول به مقام احدیت و فناء در ذات حضرت حق بدون استاد کامل میسر نخواهد بود!»^۱

مرحوم قاضی و مرحوم حدّاد رضوان الله علیهما بر همین نکته تأکید داشتند و مبین این جهت بودند، مرحوم انصاری رضوان الله علیه هم دائماً از رجوع به استاد کامل دم می‌زدند، ولی بالأخره مرحوم والد اعلی الله مقامه آن‌قدر این مطلب را در طول حیاتشان فرمودند که دیگر جای هیچ‌گونه شک و ابهامی باقی نمانده است. در کتاب روح مجرد وقتی که جریان اختلاف رفقای مرحوم انصاری رضوان الله علیه را ذکر می‌کنند، به این مطلب تصریح می‌کنند که: رجوع به

^۱ الله شناسی، ج ۱، ص ۱۹۰؛ رساله سیر و سلوک منسوب به بحر العلوم، ص ۱۶۶؛ روح مجرد، ص ۴۸۵.

استاد کامل شرط اصلی سلوک انسان و حرکت إلى الله است.^۱

آیا علامه طهرانی از ابتدا در خدمت استاد کامل بوده‌اند؟

ما در این زمینه با مشکلات عدیده و اشکالات متفاوتی روبرو می‌شویم:

اولاً: آیا خود ایشان از ابتدای حرکت و سیرشان، در خدمت استاد کامل بوده‌اند یا نه؟

ثانیاً: نکته‌ای را که ایشان در صورت عدم رجوع به استاد کامل بیان می‌فرمایند که راه وصول شیطان به انسان هموار بوده و دائماً در خطر دستبرد شیطان است، چگونه این مطلب در مورد خود ایشان قبل از رسیدن به مرحوم حدّاد گرچه سالیان متعددی در خدمت بسیاری از بزرگان بوده‌اند قابل توجیه است؟

علامه طهرانی در برهه‌ای نسبتاً طولانی در خدمت استاد کامل نبوده‌اند

توضیح آنکه: مرحوم آقا در ابتدا خدمت مرحوم علامه طباطبائی رضوان الله علیه بودند، و به دستور ایشان به مرحوم آقا شیخ عباس قوچانی رحمة الله علیه مراجعه می‌کردند. و در نجف نیز از خدمت مرحوم آقا سید جمال‌الدین گلپایگانی بهره برده و با بعضی افراد دیگر که از بردن اسمشان معذورم ارتباط داشتند، و در آن چهار سال آخر توطن در نجف که مجموع مدت اقامت ایشان در آنجا هفت سال طول کشید، در بست در اختیار مرحوم حاج شیخ محمدجواد انصاری بودند.

حال صحبت در این است: آیا این سیر ایشان و چه‌بسا سیر افرادی مشابه، یک سیر و سلوک واقعی بوده، یا اینکه العیاذ بالله سیر به جهنم بوده است؟ آیا واقعاً سیر ایشان در این مدت سیر به جهنم بوده، یا سیر در جهت رفع حجاب‌های ظلمانی و نورانی و حرکت إلى الله بوده است؟

و نکته مهم دیگر آنکه: ایشان به چه لحاظی به مرحوم آقای حدّاد مراجعه می‌کنند؟ با وجود

اینکه خود ایشان در کتابشان ذکر می‌کنند که: «من وقتی به

^۱ روح مجرد، ص ۴۵.

مرحوم انصاری رسیدم گویا به پیغمبر رسیدم»^۱، به چه دلیل باید به مرحوم حدّاد مراجعه شود و رجوع به مرحوم حدّاد چه توجیهی می‌تواند داشته باشد؟

بعضی از اساتید علامه طهرانی قطعاً کامل نبودند

اشکال دیگر آنکه: افرادی که ایشان به آنها مراجعه کرده بودند، آیا کامل بوده‌اند یا نبوده‌اند؟ بنده قطعاً می‌توانم بگویم آنها کامل نبوده‌اند! و حداقل از عبارات خود ایشان نسبت به مرحوم حاج شیخ عبّاس قوچانی این مطلب استفاده می‌شود که ایشان قطعاً کامل نبوده‌اند. البته مرحوم حاج شیخ عبّاس قوچانی مطلبی را از قول مرحوم قاضی نقل کرده بودند که برای شما در آخر عمر فتح باب می‌شود و به مقصد خواهید رسید، و در آن نامه‌ای که ایشان در اواخر عمر برای مرحوم آقا فرستاده بودند متذکّر می‌شوند که آن بشاراتی را که از استاد خود مرحوم آیه الله حاج سید علی قاضی طباطبائی شنیده بودم، اکنون آثارش را مشاهده می‌کنم و طلیعه‌اش پیدا شده است.

به هر صورت اینها مسائل و مشکلاتی است که امروزه دوستان و رفقا از داخل و خارج ایران با ما در میان می‌گذارند. در همین سفر اخیر ما که بحمدالله با بسیاری از دوستان حشر و نشر داشتیم، مسائلی را مطرح می‌کردند و در مطالعه و تدبّر و تعمّق در این کتاب‌ها بسیار اهتمام داشتند و افراد مُجدّد و طالبی هم بودند؛ مهم‌ترین اشکالی که در این زمینه از آنها می‌شنیدیم، همین قضیه رجوع به فرد ناقص بود. آنها با توجّه به تصریحاتی در کتب مرحوم آقا از این قبیل که: «در اینجاست که شیطان می‌تواند دخالت کند و ممکن است برای انسان خطراتی پیدا بشود، و چه بسا ممکن است که از طریق، انحراف پیدا نموده و خدای ناکرده به بوادی هلاکت سقوط کند»^۲ اشکالاتی را در تطبیق مصداق با وضعیت فعلی مطرح

می‌کردند. لذا مجمل مطالبی را که تا کنون عرض نکرده بودم امشب قدری روشن و باز خدمت رفقا و دوستان عرض می‌کنم، تا إن شاء الله در جلسه بعد به بقیه فراهی حدیث شریف عنوان بصری بپردازیم.

مقدمه‌ای مهم در پاسخ به اشکال رجوع به فرد ناقص

باید دانست که: مهم‌ترین مسأله در هدایت و دستگیری انسان و ارتباط انسان و پروردگار،

^۱ همان مصدر، ص ۶۸۳.

^۲ رجوع شود به رساله سیر و سلوک منسوب به بحر العلوم، ص ۱۶۶ الی ۱۷۱؛ لب اللباب، ص ۱۳۳ و ۱۳۸؛ سرالفتوح ناظر بر پرواز روح، ص ۳۹.

عبارت است از: تسلیم بودن، و خلوص نیت، و تفویض امر به پروردگار؛ و این مطلب محور تمام حالات و حرکات و سکناات انسان را در سیر و سلوک تشکیل می‌دهد.

انسان باید در تفویض امر و خلوص نیت و تسلیم در برابر مشیت الهی صادق باشد و خود را فریب ندهد؛ وقتی چیزی را صحیح تشخیص داد دیگر پرده‌پوشی نکند؛ اگر حقیقتی برای او روشن شد دیگر به لیت و لعل و کتمان و نفاق نگذراند؛ و همان‌طور که قبلاً عرض شد: مسأله مهم برای انسان در سیر و سلوک آن است که به آنچه می‌داند عمل کند. برای سالک کتمان و إخفاء معنا ندارد، قایم‌باشک‌بازی و دورویی معنا ندارد، نفاق معنا ندارد.

سالک پیوسته باید بر اساس فهم و یقین به دنبال مطلوب حرکت نماید

حقیقتی را که انسان ادراک می‌کند باید به دنبال آن برود. سالک باید به دنبال مطلوب باشد؛ یعنی به دنبال آن مشیت و تقدیری باشد که خداوند متعال آن را برای انسان مقدر می‌کند، و بایستی بر طبق فهم و بینش و یقینی که به واسطه جهات مختلف ممکن است برای انسان پیدا شود، حرکت کند. و این امری بس مهم است.

اختلاف در کیفیت مقدرات الهی برای سالک مهم نیست

اختلاف در نوع و کیفیت مقدرات برای انسان مهم نیست. اینکه چرا خدا امروز این مطلب را برای او مقدر کرده و فردا چیزی دیگر مقدر می‌کند، به او ربطی ندارد؛ زیرا خدا آن را بر اساس مصلحت مقدر کرده است. اینکه چرا یک روز باید امیرالمؤمنین امام شود و روز دیگر امام مجتبی، به ما مربوط نیست؛ وظیفه ما این است که وقتی امیرالمؤمنین هست باید به غیر از مشیت و خواست او عمل نکنیم. اگر او رفت و امام مجتبی آمد، آن حضرت می‌شود مظهر امیرالمؤمنین، و وقتی امام

مجتبی رفت و سیدالشهداء آمد، آن حضرت برای ما مانند امیرالمؤمنین است.

البته اینکه عرض می‌کنم: «امیرالمؤمنین» مقصود عنوان این لقب نیست؛ زیرا لقب امیرالمؤمنین فقط اختصاص به حضرت علی بن ابی‌طالب دارد و حتی به حضرت بقیة‌الله ارواحنا فداه و عجل‌الله تعالی فرجه الشریف هم لقب امیرالمؤمنین اطلاق نمی‌شود، و اطلاق این لقب بر هر فردی غیر از امیرالمؤمنین شرعاً حرام است!^۱ اما اگر مقصود حقیقت امیرالمؤمنین که همان مقام امامت است، باشد، در وجود سیدالشهداء علیه‌السلام هم هست، و در این مطلب جای حرفی نیست.

حال اگر فرضاً شخصی که در زمان امام سجّاد علیه‌السلام زندگی می‌کند آرزو کند و بگوید: «ای کاش ما در زمان امیرالمؤمنین بودیم»، باید گفت: این شخص عجب آدم احمقی است! زیرا حضرت سجّاد با امیرالمؤمنین فرقی نمی‌کند. یا اگر کسی در زمان حضرت موسی بن جعفر باشد و بگوید: «ای کاش ما در زمان سیدالشهداء علیه‌السلام بودیم، زیرا حضرت سیدالشهداء چیز دیگری بود»، خیلی جاهل و نادان است!

حضرت موسی بن جعفر با سیدالشهداء در حقیقت هیچ فرقی ندارند و فقط در صورت فرق می‌کنند؛ فرضاً ابروی ایشان قدری کشیده‌تر و ابروی آن حضرت کوتاه‌تر است، و یا وزن سیدالشهداء از وزن موسی بن جعفر علیهما‌السلام بیشتر است. مگر سلوک، توزینی و توصیفی است که اگر یکی سمین و دیگری لاغر، و یا چهره یکی به نحوی غیر از دیگری باشد، فرق داشته باشد؟! بنابراین همه اینها ناشی از جهالت است.

حکایتی در میزان ادراک مردم از امامت حضرت جواد علیه‌السلام

شخصی در زمانی که حضرت امام رضا علیه‌السلام به سمّ مأمون خلیفه عبّاسی مسموم شده و به شهادت رسیدند، به مدینه آمد و از این و آن سؤال کرد که:

^۱ الکافی، ج ۱، ص ۴۱۱؛ وسائل الشیعة، ج ۱۴، ص ۶۰۰؛ امام شناسی، ج ۸، ص ۱۱۱.

فرزند او کیست؟ گفتند: صاحب همان منزلی که شیعیان در آن رفت و آمد می‌کنند. سؤال کرد که: قضیه چگونه است و امام بعد از ایشان کیست؟ گفتند: امام بعد از حضرت رضا طفلی چند ساله است! او با خود گفت: پس خوب است ما به عنوان هدیه یک اسباب‌بازی بخریم و برای ایشان ببریم تا اینکه دست‌خالی نباشیم!^۱

به هر حال، او یک اسباب‌بازی بسیار قشنگ و جالب و رنگارنگ که بعضاً از نقره بود خرید تا به امام جواد علیه‌السلام تقدیم نماید و حضرت در منزل با آن بازی کنند. اما وقتی وارد مجلس می‌شود شیعیان، بزرگان، علماء، و روایت‌احادیث را می‌بیند که همه دور تا دور مجلس نشسته‌اند و از حضرت سؤال می‌کنند؛ سؤالاتی از شرق و غرب و از مسائل عجیب فقهی، و این کودک چند ساله مانند یک امام شصت ساله به آنها جواب می‌دهد. در اینجا او خجالت کشیده و آن اسباب‌بازی را که در آستین داشت تقدیم می‌کند، و حضرت نظر غضبناکی کرده و آن را به کناری می‌اندازند و می‌فرمایند: «خدا مرا برای این خلق نکرده است من را چه به بازی کردن؟!»^۲

در اینجا ملاحظه می‌کنیم که میزان ادراک و فهم و شعور شیعیان در زمان ائمه نسبت به امام خود چقدر بوده است!

در هیچ زمان و مکانی راه رسیدن به خدا مسدود نیست

حال در چنین شرائطی چه باید کرد؟ آیا باید دست روی دست گذاشت و گفت: چون حضرت موسی بن جعفر علیهما‌السلام در زندان است، دیگر راه به سوی خدا هم بسته شده است؟! آیا چون فرضاً من در خراسان هستم و امام در مدینه زندگی می‌کنند، دیگر راه به سوی خدا بسته شده است؟! و یا چون الآن من در کوفه زندگی می‌کنم و امام علیه‌السلام در مدینه هستند، دیگر هیچ راهی به

^۱ باید توجه داشت که این مطالب شوخی نیست؛ بلکه از قبیل همین مسائلی است که ما امروزه با آنها دست به‌گریبانیم.

^۲ بحار الأنوار، ج ۵۰، ص ۵۹.

سوی خدا وجود ندارد و تنها راه به سوی خدا منحصر است در مدینه، آن هم فقط در همان منزلی که فرضاً امام صادق علیه‌السلام در آن حضور دارند؟!^۱

پاسخ آن است که: اینها همه باطل است و موجب سدّ طریق و جلوگیری انسان از رسیدن به خداست؛ زیرا راه به سوی خدا منحصر در یک طریق مشخصی نیست تا اینکه همه مردم عالم از جای جای دنیا بیایند و از آن نقطه و مسیر حرکت خود را شروع کنند.

مرحوم علامه طهرانی: «ما این سفره را برای همه باز کردیم»

روزی شخصی به مرحوم آقا اعتراضی کرده بود که: آقا شما چرا خودتان را در معرض استفاده عموم و در ملاء عام قرار نمی‌دهید؟ و چرا همه از شما استفاده نکنند؟ ایشان فرمودند: «آقا جان! ما این سفره را برای همه باز کرده‌ایم، ولی کدام نفسی حاضر است خودش را تسلیم کند؟!»

یعنی این سفره برای همه پهن شده، ولی هر کسی حاضر نیست در این سفره شرکت کند و از این مانده استفاده نماید.

حکایت عالمی بزرگوار که صددرصد وجود خود را تسلیم نکرده بود

یکی از بزرگان که از دنیا رفته است خدا رحمتش کند و درجاتش را عالی گرداند خدمت مرحوم آقا رسیده بود؛ من به ایشان عرض کردم: «آقا! خیال نمی‌کنم ایشان تمام مقدورات و خصوصیات و امکانات وجودی خودش را در اختیار شما گذاشته باشد!» ایشان فرمودند: «آقا! ایشان یک دانگ از ده دانگ را به ما سپرده و نه قسمت دیگر را برای خودش نگه‌داشته است!»^۲

باید گفت: «گر گدا کاهل بود تقصیر صاحب‌خانه چیست؟»^۳ ملاحظه می‌کنید که ایشان شخصی عالم و بزرگوار بود، ولی خود را صددرصد تسلیم ولی خدا نکرده بود.

در جلسه گذشته عرض شد که یکی از علماء و فضلاء خدمت مرحوم آقا رسید و مرحوم آقا به او فرمودند: «آیا شما حاضرید حتی در فلان مسائل و جریانات هم خود را در اختیار قرار بدهید؟» و

^۱ در اینجا معنای حرکت به سوی خدا و رجوع به استاد تفسیر می‌شود؛ لذا رفقا و دوستان به گردش و حرکت در کلام به سمت مطلوب و نتیجه، توجه کنند تا متوجه مطلب شوند.

^۲ جهت اطلاع بیشتر به اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۴۶ مراجعه شود.

^۳ امثال و حکم دهخدا، ج ۳، ص ۱۳۰۰.

او جواب منفی داد و ایشان هم فرمودند: «همین نقطه، اوّل بزنگاه اختلاف ما با شماست!»^۱
یعنی اگر شما من را استاد می‌دانید، من این مسائل را برای شما خطر می‌دانم. آخر نمی‌شود
انسان (نُؤْمِنُ بِبَعْضٍ وَ نَكْفُرُ بِبَعْضٍ)^۲ باشد؛ معنا ندارد مقداری را بپذیرد و مقدار دیگر را رها کند.

تنها محور ورود به خیمه ولایت، قلب صاف و خلوص نیت است

بنا بر آنچه گذشت تنها محور ورود به خیمه مقام ولایت و عمود آن و طریق حرکت إلی الله،
قلب صاف و خلوص نیت است! مطلب فقط همین است و بس!

بنابراین اگر مشیت الهی در زمان ما بر این نحوه از حرکت و یا بر ارتباط با این شخص خاص
و یا به طور کلی بر حرمان ما تعلق گرفت، نباید هیچ‌گونه اعتراضی داشته باشیم.

سالک در هر حال خود را به خدا سپرده و می‌گوید: خدایا! آن مقدار که تو از من توقع داری
در راه تو حاضر کردم و قلبم را در راه حرکت به سوی تو در اختیار گذاشته‌ام، و بقیه‌اش دیگر در عهده
و اختیار من نیست. خدایا من تلاش خودم را می‌کنم، تو می‌گوئی چه کنم؟ آیا کوله‌بار خود را بردارم
و بر پشت خود بگذارم و شروع کنم در شهرها گشتن؟ بگو به کدام شهر بروم و گردش کنم؟ یا اگر از
من می‌خواهی از این کشور به آن کشور بروم، بگو به کدام کشور بروم و به کجا سر بزنم و در کجا رحل
اقامت بیفکنم؟

^۱ جهت اطلاع بیشتر به ص ۱۲۷ مراجعه شود.

^۲ سوره النساء (۴) قسمتی از آیه ۱۵۰.

تمام اینها بر عهده خداست نه بر عهده ما؛ آنچه بر عهده ماست این است که: قلب و دل خود را آنچنان صاف و بی غلّ و غشّ قرار دهیم که هر آنی که اراده و مشیت الهی بر کیفیت حرکت ما تعلق گرفت، هیچ‌گونه اعتراض و دغدغه‌خاطری نداشته باشیم.

چنین شخصی حقیقتاً سالکِ اِلَى اللّهِ است. سالکِ اِلَى اللّهِ آن کسی است که بین خود و خدای خود به نحوی قلب خود را صاف کرده باشد که هر نوع تغییر و تبدیلی در آن حرکت، هیچ‌گونه تشویشی برای او ایجاد نکند.

میزان اطاعت علّامه طهرانی از حضرت حدّاد قدّس اللّهُ نفسهما

وقتی که مرحوم آقا به مرحوم آقای حدّاد رسیدند و ایشان فرمودند: «آقای آقا سید محمّد حسین! شما باید به طهران بروید» فوراً می‌گویند: «چشم!» درحالی‌که در روح مجرد می‌فرمایند: «خیال رفتن به ایران مانند کوفتن کوه‌ها بر سرم بود.»^۱

و واقعاً ایشان همین‌طور بودند! مسائل و مصائبی که در ایران دیده و با آن قرین بودند، ایشان را بر آن داشت که وقتی به نجف هجرت کردند دیگر خیال مراجعت به ایران را برای همیشه از سر بدر کنند. و حال چنین شخصی وقتی می‌بینند استادش آقای حدّاد به او دستور می‌دهد که شما باید به ایران بروید، هیچ تردیدی به خود راه نمی‌دهد.

عبارتی را که ایشان به من فرموده بودند این بود: «وقتی که استادم به من گفت: به ایران برو، حتّی برای یک لحظه هم تشویشی در من، پیدا نشد!» فقط به رسم اظهار فراق نه به صورت گلایه، به استادشان می‌گویند: «آقا! آخر ما تازه به دریا رسیده‌ایم، و تازه طعم و مزه ملاقات شما را چشیده‌ایم، و دوری شما برایمان مشکل است!» ایشان در جواب می‌گویند: «اگر شما در شرق باشید و من در غرب،

^۱ روح مجرد، ص ۳۹.

همیشه با من هستید و هیچ مشکلی نیست.»^۱

یا وقتی به ایشان می‌گویند: شما به آقای انصاری مراجعه کنید، ایشان می‌گویند: چشم، و به آقای انصاری مراجعه می‌کنند و چهار سال آخر اقامت در نجف، یعنی نصف بیشتر اقامتشان در نجف اشرف را در خدمت آقای انصاری بودند.

تسلیم در مقابل مشیت الهی، مهم‌ترین مسأله برای سالک

مسأله‌ای که انسان همیشه و در همه حال باید آن را در نفس و ذهن خود مرور دهد و نگذارد شیطان بر او غلبه کند این است که: هرگاه خداوند متعال مشیتش بر کیفیت دیگری تعلق گرفت، هیچ‌گونه اعتراضی در مقابل تقدیر او نداشته باشد. این مسأله محور حرکت سالک به سوی پروردگار است، و اگر کسی این حال را داشت و این‌طور شد، او در آن موقعیت سالک واقعی است؛ زیرا سالک یک اسم خاص و قلمبه‌سلمبه‌ای نیست که برای یک عنوانی مخصوص باشد.

من باب مثال فرض کنید که دانشجو و طلبه به آن کسی می‌گویند که در دانشکده و یا حوزه تحصیل کند؛ حال اگر کسی در خانه‌اش نشست و درس نخواند به او طلبه و دانشجو نمی‌گویند. یعنی باید شخص در فلان دانشکده و یا حوزه ثبت نام نماید و امتحان بدهد و قبول شود تا عنوان دانشجو و طلبه بر او صدق کند. اما مطلب در مورد سلوک الی‌الله این‌طور نیست. سلوک کلاهی نیست که کسی بر سر بگذارد، عمامه نیست که کسی بر دور سرش بیچد، رنگی نیست که انسان خود را بدان رنگ کند، عنوانی نیست که آن را به کسی بدهند.

إن شاء الله پاسخ این سؤال که: سلوک چیست و چه معنا دارد، در جلسات آینده در ضمن بحث از حدیث شریف عنوان بصری خواهد آمد؛ اما به طور اجمال، سالک به آن کسی گفته می‌شود که قلب خود را در اختیار مشیت و تقدیر الهی قرار داده باشد.

حضرت حدّاد: «بعضی‌ها راه نرفته سالک‌اند!»

مرحوم آقای حدّاد می‌فرمودند: «بعضی‌ها راه نرفته سالک‌اند.»^۲

^۱ همان مصدر، ص ۳۶.

^۲ جهت اطلاع پیرامون این مطلب به گلشن اسرار، ج ۱، ص ۱۶۴ مراجعه شود.

اگر شما فردی را در خیابان دیدید که نه در پیشانی او نوشته شده که من سالکم و نه دم از عرفان می‌زند، اما در برخورد با او دیدید که در مقابل حقّ کرنش می‌کند و آنچه را که حقّ تشخیص دهد به آن عمل می‌کند^۱ و خود را مهیا و آماده برای مسیر حقّ می‌کند، بدانید این شخص سالک واقعی است و اثرات سلوک بر او مترتب است. چنین فردی بیش از آنچه ما در سلوک اصطلاحی نسبت به افراد قائل هستیم، راه می‌رود و به خدا تقرّب پیدا می‌کند.

داستان کتاب‌فروش دوره‌گردی که سالک استاد ندیده بود

این قضیه‌ای را که مرحوم آقا در جلد اوّل نور ملکوت قرآن^۲، راجع به شخصی که با او در کتابفروشی برخورد کرده بودند و مطالبی می‌گفت، نقل کرده‌اند، از همین باب است. حال، آیا این آقا اصطلاحاً سالک بود و استاد داشت و نزد کسی رفته بود؟ او استاد نداشت و پیش کسی نرفته بود، ولی کارش خدمت به مادر و تحمّل مشکلات او بود؛ محبّت می‌کرد و عتاب می‌شنید، کمک می‌کرد و جفا می‌دید، و بر اساس تکلیف، خود را در خدمت او قرار داده بود. بنابراین، او الآن در این محدوده، سالک است و کاری به استاد ندارد.

این شخص سالک است، زیرا این مسائل را تحمّل می‌کند؛ یعنی خدا به او نمی‌گوید: این کارهائی که تو کرده‌ای هیچ فایده‌ای ندارد، و چون در خدمت استاد نیستی هر چه به مادرت خدمت کنی پیشیزی برای من ارزش ندارد! ابداً این طور نیست؛ زیرا الآن این شخص بینه و بین‌الله قلب خود را پاک کرده و خود را برای تحصیل رضای او و تقرّب الی‌الله در خدمت مادر قرار داده است. پس او الآن سالک است و در این راه جلو می‌آید و می‌آید تا یک مرتبه پرده برداشته می‌شود و حقائق عالم را به چشم می‌بیند.

^۱ البته اگر حقّ را واقعاً تشخیص دهد؛ زیرا در صورتی که انسان حقّ را تشخیص نمی‌دهد، مسأله‌ای نیست. مگر هر کسی که اصطلاحاً سالک شد لزوماً حقّ را در همه موارد آن تشخیص می‌دهد؟!

^۲ نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۱۴۱.

این اطلاع بر حقائق مربوط به الآن نیست؛ بلکه از آن وقتی است که خدمت به مادر را شروع کرد و چند سالی به این حرکت ادامه داد، و الآن یک مرتبه می بیند پرده‌ها از جلوی چشم او کنار رفته‌اند. یعنی حرکت او از قبل شروع شده بود و او را جلو آوردند و وقتی که به اینجا رساندند، یک دفعه جرعه را زدند و او این مطالب را مشاهده می‌کند.

بنابراین، هر کسی که حق را مرآت برای حرکت خودش قرار دهد، او در حرکت *إلی الله* است.

عبارات عجیب مرحوم علامه طهرانی در مورد شهید طیب حاج‌رضائی

عباراتی که مرحوم آقا راجع به طیب حاج‌رضائی می‌گفتند عباراتی عجیب بود. طیب یکی از سران و سردسته‌های هیئات، و از گردن‌کشان و لاطی‌های معروف طهران، و از افرادی بود که به قلدری و زورگیری در سابق معروف بود. او برای خود دگن و دستگاه و پاتوق و بیا و بروها داشته، و عدّه‌ای هم دور و برش بودند که چه بسا بسیاری از اینها قلبشان قلبی صاف و پاک بود، متّهی بعضی از کارها و حرکاتشان حرکاتی نامناسب بوده است. دستگاه جائر ایشان را در ارتباط با جریان پانزده خرداد دستگیر و وادار می‌کند که بگوید: من از مرحوم آقای خمینی پول گرفتم و در تظاهرات شرکت کردم؛ زیرا طیب به عنوان حمایت از ایشان به میدان آمده و در خیابان‌ها تظاهرات به راه انداخته بود. هر چه او را به این مطلب الزام می‌کنند، می‌گوید: «من به سید دروغ نمی‌بندم.»^۱

حال اگر ما از او سؤال کنیم که: آیا مرحوم آیه الله خمینی را امام می‌دانی؟ در جواب می‌گفت: نه! ما دوازده امام بیشتر نداریم؛ ایشان یک مرجعی است مثل بقیه مراجع. و اگر از او می‌پرسیدیم که آیا مرحوم آیه الله خمینی را معصوم می‌دانی؟ باز جواب می‌داد: نه! من ایشان را معصوم نمی‌دانم! واقعاً اگر ما این سؤالات را با او مطرح می‌کردیم، جواب او همین مطالب بود؛ پس قضیه چه بود؟

^۱ وظیفه فرد مسلمان در احیای حکومت اسلام، ص ۴۰.

پاسخ این است که: طیب خلاف را خلاف می‌دانست؛ حال این خلاف در هر جا می‌خواهد باشد. الان این سید (مرحوم آیه الله خمینی) آمده و اقدامی کرده، و بر علیه ظلم قیام کرده است؛ گرچه او نه امام است و نه معصوم، ولی من به سید دروغ نمی‌بندم. طیب از عرفان و ولایت و اصطلاحاتی چون ولی کامل و وصی ظاهر و وصی باطن و وکیل و قیم و این حرف‌ها سر در نمی‌آورد و چه بسا اصلاً نمی‌دانست کلمه وصی را با صاد می‌نویسند یا با سین، و به طور کلی او در این مایه‌ها نبود. طیب هیچ از این مسائل سر در نمی‌آورد، و فقط این مطلب را می‌فهمید که کار خلاف، خلاف است و دروغ بستن به این سید (مرحوم آقای خمینی) عملی خلاف است.

او می‌گفت: چرا من عرض و حیثیت و شخصیت یک عالم دینی را با یک دروغ لگه‌دار کنم؟! در مغز و ذهن او این بود که: آقای خمینی هر که می‌خواهد باشد، حال که این عالم و مرجع دینی علیه شاه قیام کرده است، یک حیثیت و خصوصیت دینی و اجتماعی دارد؛ و حتی اگر خصوصیت اجتماعی و دینی هم نداشته باشد، بالأخره یک انسان که هست. یعنی او در نفس خود می‌گوید: اگر فرضاً ایشان هیچ خصوصیت و موقعیت اجتماعی هم نداشته باشد انسان که هست، و اگر من تهمتی را به یک انسان بزنم، او نسبت به من چه قضاوتی می‌کند؟! آیا مرحوم آیه الله خمینی با خود نمی‌گوید: چرا نسبت ارتباط با بیگانگان و خارجی‌ها را به من که بری و بی‌گناه می‌دهند؟! همین فکر برای طیب کافی است، و لذا می‌گوید: من کشته می‌شوم و جانم را می‌دهم، ولی خلاف انجام نمی‌دهم.

آری، این را می‌گویند مرد! و بر چنین شخصی سالک إلی الله اطلاق می‌شود. پس این طیب حاج رضائی سالک واقعی است با اینکه استاد ندارد و همان‌طور که گفته شد: او اصلاً از اصطلاح عرفان و ولی و امثال این حرف‌ها سر در نمی‌آورد.

اینها مطالبی است که ما از مرحوم آقا شنیده‌ایم و تا به حال مخفی بود و من می‌خواهم تا حدودی آن را باز کنم.

بعضی از سلوک تصوّر دیگری دارند؛ تصوّر می‌شود: سالک آن کسی است که در یک خطّی قرار گیرد و سّری بسپرد و آدابی را انجام دهد. این طور نیست؛ سلوک کار کردن دارد و این طیب در این موقعیت سالک إلى الله است. هر چه او را اذیت می‌کنند و شکنجه‌اش می‌دهند و مضرّوش می‌کنند و بالأخره تمام بلاها و مصائب را بر سر او می‌آورند، او می‌گوید: «من به سید تهمت نمی‌زنم و دروغ نمی‌گویم!» در زندان هر اذیتی بر او وارد می‌کنند تا حرف دلخواه آنان را بزنند، او خود را مصداق این بیت خواجه می‌بیند که:

تا شدم حلقه به گوش در میخانه عشق *** هر دم آید غمی از نو به مبارکبادم^۱

علاّمه طهرانی: «طیب دوران سلوکش را در زندان گذراند!»

هر بلائی که بر سرش می‌آورند او یک قدم به خدا نزدیک می‌شود؛ با هر یک ضربه شلاق، یک قدم نزدیک‌تر می‌شود. اگر آنجا اقرار می‌کرد می‌ماند، اما چیزی نمی‌گفت و یک قدم جلو می‌آمد و همین طور قدم به قدم جلو رفت تا به جایی رسید که مرحوم آقا درباره او این عبارت عجیب را فرمودند که:

«طیب دوران سلوکش را در زندان گذراند!»

حال فهمیدید طیب کیست؟! او کسی است که تمام دوران سلوکش را در زندان گذرانید، و خوشا به حالش! من می‌دیدم مرحوم آقا به او عنایت خاصی دارند؛ وقتی که به حضرت عبدالعظیم علیه‌السّلام مشرّف می‌شدیم، کم می‌شد که به زیارت قبر طیب نروند. آری، او ولی خداست و از آن طرف خبر دارد و می‌داند آنجا چه خبر است.^۲

بنابراین سلوک عبارت است از: حرکت در مسیر حقّ، و اینکه انسان حقّ را ببیند و به آن

پایبند شود.

^۱ دیوان حافظ، غزل ۳۶۲.

^۲ رجوع شود به امام شناسی، ج ۱۸، ص ۲۳۱؛ وظیفه فرد مسلمان در احیای حکومت اسلام، ص ۸۶.

حال به این نکات کاملاً توجه و دقت کنیم تا به آن مطلب مورد نظر برسیم.

گاهی صلاح سالک در عدم وصول به ولی خداست

وضعیت و حالاتی که برای انسان در موارد مختلف پیدا می‌شود گوناگون و متفاوت است؛ لذا ممکن است خداوند متعال در یک برهه‌ای وصول و تشرّف سالک را به خدمت ولی خدا مقدر نکرده و مشیت و صلاح او بر عدم وصول سالک به ولی خدا در این مرحله تعلق گرفته باشد. در این صورت آیا ما می‌توانیم در کار خدا دخالتی داشته باشیم؟! مثلاً مرحوم آقا از خدا بخواهند: خدایا! باید از اوّل که ما به نجف مشرف می‌شویم دست ما را در دست‌آقای حدّاد بگذاری! خدا هم می‌گوید: این امر به من مربوط است، و وظیفه شما بعد از ورود به نجف این است که به درس خود بپردازید و بر طبق دستور علّامه طباطبائی باید به آقای قوچانی و به آقای آقا سید جمال گلپایگانی مراجعه کنید، و به بقیه‌اش هم کاری نداشته باشید. ایشان هم به وظیفه خود عمل می‌کنند و بعد از گذشت هفت سال خداوند این موقعیت را برای ایشان پیش می‌آورد.

حال ممکن است فرضاً این هفت سال برای بعضی دو سال، یا پنج سال، یا ده سال یا چهارده سال شود؛ زیرا خداوند متعال برای هر کسی بر طبق شاکله و خصوصیات او و مصالحی که در حول او در گردش و جریان است، موقعیت‌هایی را پیش می‌آورد که ممکن است برای دیگری نباشد، و چه بسا اگر این شخص در این موقعیت به ولی کامل برسد آن استفاده را که باید و شاید نخواهد کرد.

ممکن است افرادی را که انسان بر طبق مشیت الهی باید به آنها در یک موقعیت خاص مراجعه کند، افراد مختلفی باشند. من‌باب‌مثال امکان دارد وجود شخصی ظاهرالصلاح که فقط دلی صاف و عمل و روشی پسندیده دارد ولی مقاماتی را طی نکرده و حالاتی توحیدی ندارد، برای انسان مغتنم باشد؛ در اینجا باید انسان از او استفاده کند. و همین‌طور ممکن است دستور بعدی مبتنی بر مراجعه به فرد دیگری باشد، باز مراجعه به او برای انسان مغتنم است.

مراحل مختلف سیر حضرت علّامه طهرانی قدس سرّه

مرحوم آقا نسبت به مرحوم حدّاد و رسیدن به ایشان در کتاب روح مجرد عبارت عجیبی دارند. با توجّه به اینکه ایشان در این مدّت مدید مرحوم علامه طباطبائی را ادراک کرده و به آقا شیخ عبّاس قوچانی رحمة الله علیه مراجعه کرده و با مرحوم آقا سید جمال گلپایگانی در ارتباط بوده و چهار سال تمام در خدمت مرحوم انصاری بوده که تعبیرشان در مورد مرحوم انصاری این است: «وقتی که من خدمت ایشان بودم، گویا خدمت پیغمبر بودم»^۱، اینک وقتی به آقای حدّاد می‌رسند این عبارت را دارند:

عبارت عجیب مرحوم علامه طهرانی در هنگام وصول به مرحوم حدّاد قدس الله

اسرارهما

«چقدر مناسب حال من سرگشته خسته رنج دیده بود در سالیان متمادی با وصول به این کانون حیات و مرکز عشق حضرت سرمدی»^۲

ایشان با در نظر گرفتن اینکه چهار سال در خدمت آقای انصاری بودند، این عبارت را نسبت به آقای حدّاد دارند که: «من سرگشته خسته رنج دیده»؛ یعنی در عین اینکه سال‌های متمادی نزد مرحوم علامه طباطبائی و آقا شیخ عبّاس قوچانی بودم و با آقا سید جمال گلپایگانی در ارتباط بودم و چهار سال در خدمت مرحوم انصاری بودم، با وجود همه اینها من، سرگشته خسته رنج‌دیده بودم! آیا متوجّه می‌شوید که ایشان می‌خواهند چه مطالبی را بیان کنند؟!

حال، سؤال این است که: مگر ایشان در آن زمان چه چیزی از مرحوم حدّاد می‌دیدند و ادراک می‌کردند، که با وجود اینکه سالیان متمادی در خدمت بزرگان و مرحوم انصاری رضوان الله علیهم بودند این تعبیر را می‌آورند؟!

این همان مطلبی است که من بارها بعد از رحلت مرحوم آقا عرض می‌کردم که: ارتباط انسان با افراد مختلف از اولیاء خدا متفاوت است؛ ایشان نسبت به

^۱ ایشان این مطلب را بارها به خود بنده می‌فرمودند و در کتابشان هم آورده‌اند. *

*. روح مجرد، ص ۶۸۳.

^۲ روح مجرد، ص ۲۹، تعلیقه.

مرحوم انصاری یک دید و نسبت به مرحوم حدّاد اساساً دید دیگری داشتند. و از اینجا علت آنچه که از قول مرحوم آقا نقل شد که می‌فرمودند: «من در بعضی از مسائل که با مرحوم انصاری اختلاف داشتم احتیاط می‌کردم» روشن می‌شود. ایشان به من فرمودند که:

«وقتی که من در خدمت مرحوم آقای انصاری بودم، با وجود اینکه ایشان را مثل پیغمبر خودم می‌دانستم ولی درعین حال در آن مسائلی که احساس می‌کردم با ایشان اختلاف نظر فقهی دارم احتیاط را رعایت می‌کردم؛ اما وقتی که با مرحوم حدّاد بودم اگر به من می‌گفتند: این لیوان خون را بیاشام دیگر احتیاط نمی‌کردم و آن را می‌خوردم!»^۱

و این است فرق بین آن بینش و این بینش، و فرق بین آن بصیرت و این بصیرت. باید توجه داشت که این کلام ایشان، کلامی عادی نیست؛ بلکه یک مجتهدِ مسلمِ فیلسوفِ حکیمِ اعلم این مطلب را بیان می‌کند، نه یک دوغ فروش محلّ.

بنابراین، این طور نیست که خداوند فقط یک راه قرار داده باشد که حتماً همه ملزم شوند در آن مسیر تعیین شده قرار گیرند؛ بلکه ممکن است خداوند متعال برای هر کسی راهی متناسب با حرکت او قرار داده باشد.

چرا باید وصی ظاهر علناً معرفی گردد؟

در کتاب روح مجرد مرحوم آقا قضیه وصایت (وصایت ظاهری) را این طور تعریف می‌کنند که: «وصی ظاهر آن کسی است که استاد در ملأ عام او را وصی خود قرار می‌دهد، و می‌نویسد و امضاء می‌نماید اعلان و معرفی کند.»^۲

در اینجا این سؤال مطرح است که: چرا باید وصی ظاهر علناً معرفی شود و نباید مخفی باشد؟ پاسخ این مطلب از خود اسم وصی ظاهر پیدا است؛ همین که می‌گوئید وصی ظاهر، یعنی اینکه رجوع به این شخص به تنهایی و به خودی خود

^۱ جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به اسرار ملکوت، ج ۳، ص ۲۴۵.

^۲ رجوع شود به روح مجرد، ص ۴۸۹.

و لولا آن حجیتی که ولی به او می‌دهد، برای افراد حجیت ندارد و باید حجیت او از ناحیه ولی اثبات گردد. اگر این شخص به خودی خود حجیت داشت، برای رجوع افراد به او دیگر نیازی به اعلان نبود، و خود انسان با مراجعه به او تشخیص می‌داد که آیا او اهلیت دارد یا ندارد؛ همان‌طور که در مورد ولی این چنین عمل می‌کند.

بنابراین علت اینکه ولی، وصی را معرفی و اعلان می‌کند، این است که در اینجا باید مقام اثبات لحاظ شود.

البته ممکن است شخصی متخصص باشد و برای رجوع به وصی ظاهر، خودش مطلب را ادراک کند که او اهلیت وصایت را دارد؛ در این صورت دیگر نیازی به اعلان نیست هم‌چنان که انسان به امام علیه‌السلام مراجعه می‌کند، دیگر مطلب تمام است.

ملاک در حجیت وصی ظاهر، با ملاک در حجیت امام معصوم علیه‌السلام متفاوت است مسأله‌ای که امروزه ممکن است مورد اشکال واقع شود این است که می‌گویند: ما این مسأله وصایت را در مورد ائمه علیهم‌السلام هم می‌بینیم؛ مثل اینکه فرضاً حضرت موسی بن جعفر علیه‌السلام به یک نفر بفرمایند که بعد از من، فرزندم علی بن موسی الرضا علیه‌السلام امام است. و اینکه مرحوم آقا در اینجا می‌فرمایند: «وصی ظاهر باید در ملاً عام باشد»، منافاتی با وصایت خصوصی ندارد؛ زیرا ممکن است شخصی وصی ظاهر باشد، اما استاد او را در ملاً عام معرفی نکرده و فقط به یک نفر گفته باشد که وصی بعد از من ایشان است.

حجیت امامت ثبوتی است و نیازی به وصایت و اثبات ندارد

این اشکال بسیار سخیف است؛ زیرا حجیت در باب امامت مسأله ثبوت است، ولی حجیت در قضیه وصایت مسأله اثبات است، لذا در مسأله امامت اصلاً نیازی به وصایت نیست.^۱

یعنی اگر حضرت موسی بن جعفر حتی به یک نفر هم نمی‌گفت، باز امام

^۱ رجوع شود به امام شناسی، ج ۱، ص ۲۳۹؛ اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۳۵۲.

رضا علیه السلام در مقام خود نشسته بود؛ چراکه مسأله امامت، مسأله اِشْرَاف بر نفوس است. حال اگر فرضاً حضرت موسی بن جعفر علیه السلام نفرموده باشند که امام بعد از من علی بن موسی الرضا است، آیا تمام شیعیان منتظر می مانند که خبر امامت حضرت علی بن موسی الرضا را از یونس بن عبدالرحمن که فرضاً در کوفه است، بشنوند؟! در اینجا یونس بن عبدالرحمن کیست و چه کاره است؟! این امام علیه السلام است که با اِشْرَاف بر نفوس همه را جذب و به سوی خود می کشاند، و نیازی به این حرف ها ندارد؛ چه حضرت موسی بن جعفر علیه السلام بگویند علی بن موسی الرضا بعد از من امام است یا نگویند، او امام است.

آن امامی که امامتش متوقف بر وصایت باشد و حجیتش را از سفارش امام قبل از خود بیاورد و خود هیچ کاره باشد، اصلاً مورد قبول ما نیست. امام آن کسی است که محبتش را از هزار فرسخ دورتر در دل شما که اینجا نشسته اید می اندازد، امام آن کسی است که از هزار فرسخ دورتر افکار شما را که در اینجا نشسته اید بر طبق مصالح خودش تنظیم می کند، امام آن کسی است که از آن طرف کره زمین گرفتاری هائی که می خواهد برای شما پیدا شود و هزاران مانع دیگر را برطرف می کند؛ و چنین شخصی نیاز به وصایت ندارد.

اگر معرفی رسول خدا در غدیر نبود عقلاً از چه کسی باید تبعیت شود؟

اگر در کتب شیعه و اهل سنت، روایت جابر و غیر آن که از پیغمبر درباره اسامی دوازده امام وارد است وجود نداشت و ما هیچ اسم و رسمی از ائمه نداشتیم، باز امامت آنان در جای خود باقی بود. سؤال ما از اهل تسنن این است که حتی اگر پیغمبر امیرالمؤمنین را در حجة الوداع معرفی نکرده بود و اصلاً واقعه غدیری در خارج تحقق نیافته بود، آن کسی که بعد از پیغمبر اکرم به مدینه می آید آیا باید از ابوبکر تبعیت کند یا از علی؟!

امام علیه السلام را چگونه باید شناخت؟

بدیهی است که با طرح دو سؤال از ابوبکر و دو سؤال هم از علی علیه السلام، مطلب برای شخص روشن می شود. مگر علماء یهود و نصاری هنگامی که از

راه‌های دور و شهرهای مختلف به مدینه می‌آمدند و با ابوبکر مُحاجّه می‌کردند و او در جواب فرو می‌ماند و امیرالمؤمنین می‌آمدند و جواب آنها را می‌دادند، از حجّة‌الوداع پیغمبر خبر داشتند؟! عالمی نصرانی از یمن به مدینه می‌آید و با ابوبکر محاجّه می‌کند و او را محکوم و مفتضح می‌کند و می‌گوید: اگر خلیفه پیغمبر این است که و علیّ الإسلام السّلام؛ فاتحه اسلام را باید خواند! فوراً ابوذر به خدمت امیرالمؤمنین می‌رود و می‌گوید: یا علی، بیا و به داد اسلام برس! و حضرت به مسجد می‌روند و در آنجا از علوم ماکان و مایکون و عوالم بالا و پایین برای او بیان می‌کنند، و او به حضرت می‌گوید: «أشهد أنّك خلیفة رسول الله!» و در همانجا اسلام می‌آورد و به وطن خود برمی‌گردد.^۱

بنابراین امامت امیرالمؤمنین نیاز به وصایت ندارد، و اگر پیغمبر این کار را در روز غدیر خم انجام داد به جهت این بود که حجّت را بر مردم تمام کند. و إلاً اگر پیغمبر اصلاً این کار را نمی‌کرد، ما باید به مدینه می‌رفتیم و با چند سؤال از طرفین معلوم می‌شد که کدام یک از آن دو امام هستند. و اینجاست که به خوبی روشن می‌شود که در این اشکال چه مغلطه‌ای در کار است؛ مسأله تشبیه نمودن امام و ولی به وصی ظاهر از جمله سخیف‌ترین مسائلی است که ممکن است مطرح شود. زیرا همان‌گونه که گفته شد مسأله امامت و ولایت مربوط به مقام ثبوت است و اصلاً نیازی به وصایت آن هم به صورت مخفیانه، به یک نفر ندارد.

امام آن کسی که اگر حتّی به یک نفر هم نگفته باشند، خودش حقیقت خود را در دل‌ها جا می‌اندازد و هیچ نیازی به وصایت از امام قبل ندارد؛ و إلاً ولی و امام نیست.

دستگیری امام کاظم از مردی که بعد از امام صادق علیهماالسلام متحیر بود

^۱ الروضة فی فضائل امیرالمؤمنین، شاذان بن جبرئیل القمی، ص ۸۴.

حضرت امام صادق علیه السلام از دنیا رفته‌اند و مردم متحیرند که چه کنند؛ بعضی می‌گویند دیگر امامت تمام شد و بعضی مضطرب، ناگهان می‌بینند مردی به آنها اشاره می‌کند که بیائید! آنها می‌ترسند، و خیال می‌کنند که او جاسوس خلیفه است و حرف‌های آنان را شنیده است؛ زیرا در آن زمان، موقعیت بسیار خطیری بود. به هر حال، آن فرد آنها را به طرف خانه حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام می‌آورد، حضرت چند نفر را به داخل منزل دعوت کرده و از گفتگوی آنها در مورد امام بعد از حضرت صادق خبر می‌دهند و سپس می‌فرمایند: حال، هر چه می‌خواهید از من سؤال کنید!

آیا حضرت امام صادق علیه السلام به این افراد فرموده بودند که بعد از من به فرزندم امام کاظم مراجعه کنید؟! و آیا اینها به توصیه مخفیانه امام صادق به سراغ حضرت موسی بن جعفر رفتند، یا اینکه اینها اصلاً از امامت آن حضرت خبر نداشتند!؟

۱ الکافی، ج ۱، ص ۳۵۱، با اختلاف؛ الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۳۳۱:

« و منها: ما رَوَى عن هشام بن سالم، قال: كنتُ أنا و محمدُ بن النعمان صاحبَ الطَّاقِ بالمدينة بعدَ وفاةِ جعفرٍ عليه السَّلام و قد اجتمعَ الناسُ على عبدِالله ابنه. فدَخَلنا عليه و قُلنا: الزَّكاةُ في كم تَجِبُ؟! قال: في مائتي درهمٍ خمسةَ دراهمٍ.

فَقُلنا: ففي مائة؟

قال: درهمان و نصفٌ.

فخرجنا ضلَّالاً فقعَدنا باكين في موضعٍ نقول: إلى مَنْ نرجعُ إلى المُرَجَّةِ إلى المعتزلةِ إلى الزيديةِ؟ فنحن كذلك إذ رأيتُ شيخاً لا أعرِفُه يومئذٍ إلى، فَنَحْتُ أن يكونَ عَيْنًا من عيونِ أبي جعفر المنصور؛ فإنه أمرَ بضربِ رقابِ مَنْ يجتمعُ على موسى عليه السَّلام و قَتَلِه إن اجتمعوا عليه. فقلتُ لأحول: تَنَحُّ لا تَهلك؛ فأبى خائفٌ على نفسِي. و تبعَتُ الشَّيخَ حتَّى أخرجني إلى بابِ موسى عليه السَّلام و أدخلني عليه.

فلَمَّا رأني موسى عليه السَّلام قال لي ابتداءً منه: "إلى إلى إلى إلى المُرَجَّةِ و لا إلى المعتزلةِ و لا إلى الزيديةِ!" فقلتُ: مضى أبوك!

قال: "نعم!"

قلتُ: فَمَنْ لنا بعده؟ قال: "إن شاء الله أن يهديك هداك!"

فقلتُ في نفسي: لم أحسن المسألة فقلتُ: و عليك إمام؟

قال: "لا!"

فدخلني هيبَةٌ له، قلتُ: أسألكَ كما سألتُ أباكَ؟

قال: "سَلْ تُخَبِّرَ، و لا تُذِعْ فإن أذعتَ فهو الذَّبْحُ!"

فسألتُه فإذا هو بحرٌ لا ينزفُ! قلتُ: شيعَةُ أبيكَ ضلَّالٌ فأدعوهم إليك؟

قال: "مَنْ أنستَ منه الرُّشدُ."

حجّیت در وصایت بر مبنای حجّیت در خبر واحد است

بنابراین اساساً مسأله امامت و ولایت، ربطی به وصایت ندارد. وصایت برای فردی است که اگر حجیت او از طرف ولی ثابت نشود کسی به او رجوع نمی‌کند؛ یعنی حجیت او حجیت تعبدیه است که از ناحیه حجّت قبلی به او عنایت می‌شود.

مثل آنچه در مورد حجیت خبر واحد مطرح است که بر طبق روایاتی که از ائمّه علیهم السّلام در دست است، فرموده‌اند: اگر یک روایت از فردی مورد وثوق شما نقل شد، ما آن روایت را بر شما حجّت قرار داده‌ایم و شما می‌توانید به آن عمل کنید. البته بنابراین که ما حجّیت خبر واحد را حجیت تعبدیه بدانیم، نه حجّیت از ناحیه سیره عقلائیّه و آن بحث‌هایی که در علم اصول آمده است. یعنی اگر یک نفر خبری را نقل کرد و ما نمی‌دانیم که او شخصی صالحی است و فقط به او وثوق داریم که فرد دروغگوئی نیست، اگر امام علیه‌السّلام فرمود: حرف او را بپذیرید، ما می‌گوئیم: سمعاً و طاعة و آن را می‌پذیریم؛ ولی به تنهایی و به خودی خود روایت او را نمی‌پذیریم. و معنای اعطاء حجیت در خبر واحد همین است.

حجیت در امامت و ولایت بر مبنای حجیت خبر متواتر است

و اما آیا در مورد خبر متواتری که فرضاً هزار نفر آن را نقل کنند هم این چنین

است؟! آیا امام علیه‌السلام در آنجا هم می‌گوید: خبر متواتر را بر شما حجّت کردم و آن را بپذیرید؟! بسیار روشن است که در اینجا جعل حجیت معنا ندارد؛ امام بفرماید یا نفرماید، ما خبر متواتر را می‌پذیریم، چراکه حجیتش ذاتی است. خبری را که فرضاً هزار نفر نقل کرده‌اند، علم‌آور است و دیگر شک در آن راه ندارد؛ خصوصاً اگر این خبر تواترش لفظی باشد. بنابراین امام علیه‌السلام در مواردی اعطاء حجیت می‌کند که زمینه تعبّد وجود داشته باشد، نه اینکه حجیت آن مورد، ذاتی باشد. نکته مهم‌تر آنکه امام علیه‌السلام اصلاً نمی‌تواند بفرماید به خبر متواتر عمل نکنید؛ زیرا چنین حرفی معقول و منطقی نیست و از امام چنین مطلبی انتظار نمی‌رود.

اگر شما در اطّاقی در بسته و سر بسته باشید به طوری که راهی به بیرون نباشد، و در این هنگام شخصی بر شما وارد شود و از او سؤال کنید که: آیا هنوز خورشید در آسمان است و او بگوید: هست، در اینجا جا دارد که شما در کلام او تأمل نمائید؛ اگر مورد وثوق شما بود بپذیرید و إلاً با شک و تردید به آن نگاه کنید. ولی در صورتی که خودتان به حیاط می‌روید و خورشید را بر فراز آسمان می‌بینید باز هم از بقیه می‌پرسید که آیا خورشید وجود دارد یا ندارد؟! آخر خورشیدی را که بالای سر خود می‌بینید دیگر سؤال ندارد.

امام و ولی الهی چون خورشید در وسط آسمان، احتیاجی به افاضه حجّیت از غیر ندارد

موقعیت امام علیه‌السلام و ولی کامل، عیناً مانند موقعیت خورشید است که نیازی به اعطای حجیت از ناحیه دیگری ندارد، و همان‌گونه که گفته شد با رفتن و نشستن و دو کلمه سؤال کردن، انسان مطلب را می‌فهمد. بنابراین اگر او خواست عنایتی می‌کند و انسان متوجّه حقّ می‌شود و دیگر نیازی به وصایت نیست؛ در این صورت اگر هزار نفر هم بگویند او امام و ولی نیست، برای انسان روشن است.

چرا بزرگان برای خودشان وصی ظاهر تعیین می‌کنند؟

اما اگر کسی ذاتاً به این موقعیت نرسیده باشد، باید برای رجوع به او دلیل

داشت. اینجاست که باید بسیار توجّه داشت چه تفاوت عمیقی بین این دو مطلب وجود دارد! لذا بزرگان برای خود وصی ظاهر تعیین می‌کنند؛ یعنی ای مردم بدانید که من هستم که به او حجیت و اعتبار می‌دهم، این امضای من است که به این کاغذ اعتبار می‌دهد و اگر من آن را امضا نکنم، این شخص هم مثل بقیه افراد است. زیرا اگر او ولی بود دیگر مثل بقیه افراد نبود، و چون مثل بقیه است پس باید اعتبارش از ناحیه غیر افاضه شود.

و این مطلب با مخفی‌کاری و به اصطلاح با قایم‌باشک‌بازی سازگار نیست؛ یعنی وصی ظاهر حتماً باید در ملأ عام معرفی شود، و حتماً باید در مورد او از طرف ولی، مکتوب وجود داشته باشد و إلاً وصایت او قابل‌خداشه است. در باب وصی ظاهری نمی‌توان به قول یک نفر آن هم به صورتی که به شخصی مخفیانه بگویند فلانی وصی ظاهر من است، استناد کرد؛ زیرا فرض این است که او وصی ظاهر است، و اگر چنین است چرا او را به بقیه افراد معرفی نمی‌کنند؟! مگر آنها معاندند و غلّ و غشّ دارند و یا خدای ناکرده انحراف دارند؟! این کار معنی ندارد.

بنابراین اگر منظور از وصی بودن شخص، وصی ظاهر است، باید وصی ظاهر در مقام اثبات، تأیید و مطلب تمام شده باشد؛ یعنی یا به صورت مکتوب، که برای کسی جای حرف و اشکال نباشد، و یا اینکه او را در ملأ عام و یا لاقلاً به بیست نفر سی نفر، پنجاه نفر معرفی کنند تا همه بدانند که این شخص وصی ظاهر است. این مسأله اوّل بود که لازم بود در جهت حلّ اشکال بیان شود.

آیا رجوع به وصی ظاهر برای همه افراد الزامی است؟

و اما مسأله دوّم: آیا رجوع به وصی ظاهر برای همه افراد الزامی است و این مسأله هم مسأله‌ای بسیار دقیق و مهم است. فرض کنید مرحوم آیه الله حاج شیخ عبّاس قوچانی وصی ظاهر مرحوم قاضی رضوان الله علیه بوده و همه هم این را می‌دانستند و برای احدی جای تردید و شکی نبوده است؛ حال، آیا رجوع به این وصی ظاهر برای همه افراد از شاگردان ایشان الزامی است؟

پاسخ آن است که: ابدأً چنین الزامی در بین نیست؛ زیرا هر کسی راهی دارد. آیا علامه طباطبائی و مرحوم آقا سید محمدحسن الهی از شیخ عباس قوچانی دستور می گرفتند؟! آیا آقای حدّاد از شیخ عباس قوچانی دستور می گرفت؟! یعنی صرفاً چون مرحوم شیخ عباس قوچانی وصی ظاهر است، پس باید حتی آقای حدّاد هم به او مراجعه کند؟! این چه حرف بی پایه و اساسی است! شما بگوئید کدامیک از شاگردان مرحوم قاضی به شیخ عباس قوچانی مراجعه کردند؟! حتی یک نفر را مثال بزنید!

البته عدم مراجعه به مرحوم شیخ عباس قوچانی این نبود که خدای ناکرده در ایشان ضعف و خللی وجود داشت؛ ابدأً چنین نبود. ایشان مردی منظم، منزّه، اهل مراقبه، اهل سلوک، و صادق بود، و مرحوم آقا این همه از ایشان تعریف می کردند،^۱ و خود ما هم ایشان را دیدیم و زیارت کردیم؛ مسلماً عدم مراجعه بزرگان به ایشان از این باب نیست، ولی صحبت در این است که: معنای وصایت ظاهر چیست؟ آیا وصایت ظاهر بدین معنا است که باید همه افراد به آن وصی مراجعه کنند؟ ابدأً زیرا ممکن است هر کسی راهی جداگانه برای خود داشته باشد.

با توجه به تعبیری که ما از مرحوم آقا نسبت به علامه طباطبائی می شنیدیم، ایشان قابل مقایسه با شیخ عباس قوچانی نبودند. تعبیر مرحوم آقا نسبت به علامه طباطبائی این بود: «ایشان فردی است که ملائکه بدون وضو اسم او را نمی برند!» ولی نسبت به شیخ عباس این تعبیرات را از ایشان نمی شنیدیم. بله، در مورد ایشان می فرمودند: «مرحوم آقای شیخ عباس فرد صادقی است و غلّ و غشّ ندارد. و خود ایشان هم می گفتند: "من چیزی ندارم" و در این گفتار هم صادق بودند.» این مطالب را خود مرحوم آقا می فرمودند و شاید خیلی از رفقای ایشان هم شنیده‌اند.

مراجعه فرد اعلم به غیر اعلم منطقی نیست

^۱ رجوع شود به مهر تابان، ص ۲۸، مطلع انوار، ج ۱، ص ۲۹۵.

حال، آیا ما می‌توانیم به علامه طباطبائی ایراد بگیریم که: چرا شما از آقا شیخ عباس قوچانی تبعیت نمی‌کردید؟ بدیهی است که پاسخ منفی است؛ به دو دلیل:

اولاً: ممکن است مشیت الهی نسبت به هر کسی تفاوت داشته باشد؛ مثلاً فلان شخص الآن باید از آشیخ عباس قوچانی دستور بگیرد، ولی برای دیگری این دستور گرفتن صحیح نباشد. ثانیاً: ما قطعاً می‌دانیم که مرحوم علامه طباطبائی از آشیخ عباس قوچانی بالاتر بودند، آن وقت چطور ممکن است شخصی که بالاتر است از پایین‌تر دستور بگیرد؟! آیا این مطلب عقلاً صحیح است؟! اساساً چنین چیزی امکان ندارد؛ زیرا وقتی شخص از نقطه نظر معرفت و بینش و حال، بالاتر از وصی ظاهر باشد، عقلاً محال است که او به وصی ظاهر مراجعه کند و او برای خود راه دیگری دارد.

آیا ممکن است کسی نزد وصی ظاهر برود و حالاتی را بگوید که او اصلاً آن را نمی‌فهمد؟! با فرض اینکه اصلاً از حالات او سر در نمی‌آورد چه دستوری به او بدهد؟! اگر یکی از تلامذه مرحوم قاضی غیر از آقای حداد که به مقام ولایت رسیدند، مثلاً علامه طباطبائی به شیخ عباس قوچانی بگوید: آقا! من چنین حال و مکاشفه‌ای برایم پیدا شده و ایشان همین‌طور بنشینند و نگاه کند و از آن حالات و مکاشفات سر در نیاورد، آیا می‌تواند دستوری به ایشان بدهد؟ آیا این خنده‌دار نیست؟! چنین چیزی اصلاً محال است.

بنابراین روشن شد که حتی اگر شخصی به عنوان وصی ظاهر در ملاء عام معرفی شده باشد، باز هم به هیچ‌وجه رجوع همه افراد به او الزامی نیست.

فائده تعیین وصی ظاهری

و اما فائده تعیین وصی ظاهر این است که افراد عادی بتوانند به او مراجعه نموده و از او استفاده کنند، و هر کسی هم که نتواند مراجعه کند راه دیگری برای خود دارد؛ زیرا خداوند برای بندگان خود هزاران راه دارد و حتی ممکن است خود استاد در زمان حیات خویش افراد را به اشخاص متعددی ارجاع دهد.

مرحوم قاضی در زمان حیات خود افرادی را به غیر مرحوم قوچانی ارجاع می‌دادند

حکایتی را نقل می‌کنند که: یکی از شاگردان مرحوم قاضی روزی به ایشان عرض می‌کند: آقا اگر شما از دنیا رفتید بعد از شما به چه کسی مراجعه کنیم؟^۱ ایشان می‌فرمایند: «من غیر از شخصی در همدان به نام حاج شیخ محمدجواد انصاری کسی را نمی‌شناسم.» و البته عبارت دیگری هم می‌آورند که: «ایشان توحید را مستقیماً از خدا گرفته است» ولی ما فقط با عبارت اول ایشان کار داریم که فرمود: «من غیر از آقای انصاری کسی را نمی‌شناسم.»

حال، چرا مرحوم قاضی به او نفرمود: شما به آشیخ عباس قوچانی مراجعه کن؟ برای اینکه می‌دانست ایشان به درد او نمی‌خورد. آشیخ عباس قوچانی برای افرادی مناسب است که در ابتدای راه هستند و خدا برایشان چنین خواسته که چند صباحی با این مرد صاف و پاک و بی غلّ و غش باشند و از او استفاده کنند تا اینکه اگر از طرف پروردگار مسائل و راهی دیگر پیدا شد به آن طرف بروند. در اینجا ملاحظه می‌کنید که مرحوم قاضی در زمان حیات خود به این شخص می‌گوید: بعد از من به آقای انصاری مراجعه کن، و در عین حال در همان موقع آشیخ عباس را وصی خود قرار می‌دهد.

لزوم اطاعت همه افراد از وصی ظاهر، تقدیم مفضول بر فاضل است

خداوند متعال برای هر فردی در ارتباطش با سیر و سلوک، راهی جدا قرار داده است؛ به یکی می‌گوید مسیر شما این است که با فلان شخص رفاقت کنی و از

^۱ ظاهراً در این حال مرحوم قاضی - رضوان الله علیه - کسالتی داشتند که او این مطلب را می‌گوید. یا اینکه ممکن است از روی بیکاری چنین سؤالاتی مطرح شود؛ آخر وقتی مرحوم قاضی با آن عظمت در کنار شما نشستند و نفس می‌کشد، این چه سؤالی است؟! گوئی همه موجودات مُلک و ملکوت کارشان را تعطیل کرده‌اند و منتظرند که ایشان وفات کنند تا او برود به بزرگی دیگر مراجعه کند؛ من اسم این را بیکاری می‌گذارم. در زمان مرحوم آقا هم از این افراد بیکار خیلی بودند که می‌نشستند و می‌گفتند که: بعد از آقا چه کسی است؟ آخر عزیز من! هنوز این بنده خدا زنده است و راه می‌رود، تو برو و از او استفاده‌ات را بکن؛ این چه حرفی است که بعد از شما به چه کسی مراجعه کنیم؟!

او دستور بگیری و استفاده کنی، و به افراد دیگری هم که با این شخص در یک سطح نیستند و نمی‌توانند از او استفاده کنند، دستور دیگری می‌دهد. حال، اگر قرار بر این باشد که ما بگوئیم: تمامی افراد موظفند که از وصی ظاهری که استاد او را تعیین و در ملاً معرفی کرده اطاعت کنند، لازمه‌اش تقدیم مفضول بر فاضل و تقدیم مرجوح بر راجح خواهد بود. و به قول شاعر:

ذات نیافته از هستی بخش *** کی تواند که شود هستی بخش^۱؟

آن کسی که راهی را نرفته است، چطور می‌تواند برای بقیه افراد تعیین کننده باشد؟ و این مسأله مهمی است که باید جداً بدان توجه نمود.

بنابر آنچه گذشت پاسخ اشکال‌ها داده شد؛ اشکال اول اینکه: چطور مرحوم آقا از اول امر، به مرحوم حداد نرسیده بودند؟ اشکال دوم اینکه: آیا هر شخصی که به یک بزرگی می‌رسد، موظف است که جمیع مطالبی را که او می‌گوید بپذیرد، یا اینکه آن مطالب را بر طبق حالات و مراتب او رده‌بندی و طبقه‌بندی کند؟ چنانکه عرض شد ما این اختلاف را در بینش مرحوم آقا نسبت به مرحوم آیه الله شیخ عباس قوچانی، و بالاتر نسبت به مرحوم آیه الله شیخ محمدجواد انصاری و از همه بالاتر و در رتبه اعلا نسبت به مرحوم حاج سید هاشم حداد رضوان الله علیهم اجمعین مشاهده می‌کنیم؛ تا جایی که دیدگاه ایشان نسبت به مرحوم حداد این بود که می‌فرمودند: «اگر ایشان به من می‌گفتند این لیوان خون را بخورید من می‌خوردم» ولی نسبت به مرحوم انصاری این بود که می‌فرمودند: «من در مسائل مورد اختلاف با ایشان احتیاط می‌کنم.» و اما بینش و میزان اطاعت ایشان نسبت به حاج شیخ عباس قوچانی که دیگر معلوم است در چه حد و مرتبه‌ای بوده است؛ و مقصود ما از مرتبه‌بندی و طبقه‌بندی منطقی همین است.

^۱ امثال و حکم دهخدا، ج ۲، ص ۸۵۴، به نقل از عبدالرحمن جامی.

بر این اساس همان گونه که گفته شد: آنچه برای انسان لازم و ضروری است، این است که سالک در هر شرایطی به آنچه که خداوند برای او تقدیر کرده است راضی باشد.

مرحوم علامه طهرانی قطعاً کسی را به عنوان وصی ظاهر چه علناً و چه کتباً معرفی نکردند

عبارات روح مجرد در باب وصی ظاهر سندی مهم است

باری، بعد از مرحوم آقا رضوان الله علیه در بین رفقا این مسأله مطرح شد که وصی ظاهری مرحوم آقا کیست؟ و یا ولی چه کسی است؟

در اینجا می بینیم: آن خصوصیت و کیفیتی که بین آقا شیخ عباس قوچانی و بین مرحوم قاضی وجود داشت، و یا آنچه که بین مرحوم آقا سید ابوالقاسم لواسانی و بین مرحوم آقا سید احمد کربلایی بود، بعد از مرحوم آقا وجود ندارد. حال آیا چنین مطلبی هست یا نیست، بنده اطلاع ندارم؛ ولی آنچه که ایشان در مورد وصی ظاهر در کتاب روح مجرد فرموده اند این است که: ولی و استاد باید در ملاء عام این مسأله را تثبیت کند، نه اینکه به یک نفر به طور مخفی بگوید، که معلوم نشود چه بوده و چه گفته است! و این مسأله وصایت ظاهری مسأله ای است که خود ایشان در این کتاب به این نحوه مطرح کرده اند. این از یک طرف.^۱

وظیفه شاگردان و ارادتمندان علامه طهرانی در شرایط حاضر

و از طرف دیگر در این شرایط اگر کسی بخواهد به ولی باطن مراجعه کند، آن ولی باطن هم ناشناخته است؛ حال آیا ولی باطن موجود است و یا اینکه بعداً پیدا می شود، ما چیزی از آن نمی دانیم. و به همان مشی و مرامی که از بزرگان می دانیم عمل می کنیم. مرحوم آقا می فرمودند: «کسی که این کتابها را مطالعه کند و عمل کند، به مقصود خواهد رسید.» یعنی آنچه را که ما می دانیم عمل به دستوراتی است که مرحوم آقا آن دستورات را طی سالیانی دراز بیان می کردند.

بزرگانی چون علامه طباطبائی و سید حسن مسقطی، به مقام فناء رسیدند و در خدمت

مرحوم حداد هم نبودند

چنانچه مرحوم علامه طباطبائی این طور بودند؛ عمل کردند و به مقصود رسیدند. مرحوم آقا به خود بنده فرمودند: «ایشان در آخر زمان حیات خود به فناء

^۱ رجوع شود به روح مجرد، ص ۴۸۹ و ۴۹۰.

ذاتی رسیده بودند!» حال ما کاری نداریم که آیا مشیت الهی به این تعلق گرفته است که علامه طباطبائی در این صراط خاص حرکت کند و نزد مرحوم حدّاد نرود، یا مطلب غیر از این است. همچنین مرحوم آقا سید حسن مسقطی به مقام فناء رسیده بودند، مرحوم آقا سید محمدحسن الهی به مقامات بالا رسیده بودند؛ همه اینها از آشیخ عبّاس قوچانی بالاتر بودند و هیچ کدام از آنها پس از مرحوم قاضی به مرحوم حدّاد مراجعه نمودند. و این چیزی است که برای همه عیان و روشن و ظاهر بود.

حال اگر مرحوم علامه طباطبائی به مرحوم حدّاد مراجعه می کرد، آیا برای ایشان بهتر نبود؟! من معتقدم که بهتر بود؛ یعنی اگر از من پرسند که آیا علامه طباطبائی باید به مرحوم حدّاد مراجعه کند یا نه، می گویم باید مراجعه کند. آیا مرحوم آقا سید محمدحسن الهی یا بقیه شاگردان مرحوم قاضی نباید این قضیه را در وجود خود ممثّل می کردند که هنوز ناقصند و نیاز به استاد دارند و باید پیگیری کنند؟! قطعاً پاسخ مثبت است.

اشکال شاگردان مرحوم انصاری انکار اصل لزوم رجوع به استاد و ولی بود

و اما اشکال افرادی که بعد از مرحوم انصاری بودند این بود که می گفتند: بعد از مرحوم انصاری اساساً نباید به استاد و ولی مراجعه کرد. یک وقت کسی منکر ولایت مرحوم حدّاد است، به او می گویند راه این است که با ایشان بنشین و گفتگو و رفت و آمد کنی و بعد اگر ولی نبود از او اطاعت نکن؛ اما آنها این چنین نبودند و چون این راه را به روی خود بسته دیدند، آمدند و نیاز به استاد را از ریشه زدند و گفتند: اگر حتّی ولی هم وجود داشته باشد ما او را قبول نداریم، و ما بعد از مرحوم انصاری اصلاً نیاز به ولی و استاد نداریم و روح مرحوم انصاری ما را کفایت می کند. جواب های مرحوم آقا در روح مجرد در این زمینه است.^۱

^۱ روح مجرد، ص ۴۰ الی ۵۶.

آنها هیچ‌گاه نمی‌گفتند: آقای حدّاد ولی نیست، و اِلاّ مرحوم آقا به آنها می‌گفتند بروید و ایشان را امتحان کنید و اگر برای شما بینکم و بین الله ثابت شد که ایشان ولی نیست، ما مطلب شما را می‌پذیریم.

شاگردان مرحوم انصاری قدرت مقابله با منطق آقای حدّاد و علامه طهرانی را نداشتند

آنها دیدند نمی‌توانند با منطق مرحوم حدّاد و مرحوم آقا مقابله کنند، و اگر بخواهند با این تفکر به خدمت حضرت حدّاد برسند مفتضح می‌شوند؛ زیرا او ولی است و ولی آن کسی است که بر تمام شرایش و جودی افراد تسلط ولایی دارد و هر مطلبی را که بخواهد از زوایای نفس بیرون می‌کشد و تیر را به هدف می‌زند و لذا ولایت او را نمی‌توان انکار کرد. چون دیدند این راه بسته است آمدند و مطلب را از ریشه زدند و گفتند: بعد از مرحوم آقای انصاری حتّی اگر ولی هم وجود داشته باشد اصلاً ما به او نیازی نداریم. اینجا بود که مرحوم آقا آمدند و لزوم رجوع به ولی و استاد زنده را برای افرادی که ناقصند مطرح کردند و به اثبات رساندند.

و البته ما هم نسبت به این قضیه حرفی نداریم و حتّی الآن هم همین را می‌گوئیم که: ما اگر ولی کاملی داشته باشیم و یا شخصی دیگر را بشناسیم که از نظر باطن ملزم به مراجعه به او بوده باشیم ولو اینکه او ولی نباشد، باید از او اطاعت کنیم. و در این مسأله حرفی نیست و کسی در آن شکّی ندارد. بنابراین، تفاوت و افتراق بین این دو قضیه روشن شد که در آنجا شاگردان مرحوم آقای انصاری می‌دانستند که استاد و ولی وجود دارد و لذا از ریشه لزوم مراجعه به استاد را انکار کرده و می‌گفتند: ما نیازی به ولی نداریم؛ اما در اینجا ما نمی‌دانیم ولی کیست. بله، اگر خدا خودش ولی را برای ما معرفی کند و انکار کنیم مسأله دیگری است.

در مبانی اعتقادی فقط خبر واحد قطعی الصدور و قطعی الدلالة قابل پذیرش است

چاره‌ای جز این نبود که این مطالبی را که تا به حال کسی از من نشنیده به این کیفیت باز و حلاجی کنم. مطلب دیگری را که در اینجا عرض می‌کنم و حلّ مشکلی است که همه دارند و مطرح می‌کنند، این است که: در مبانی اعتقادی، خبر

واحد نمی تواند حجّت باشد.

البته این مطلب، تنها حرف من نیست؛ مبنای علامه طباطبائی و سایر بزرگان هم این است که خبر واحد حجت نیست الا اینکه قطعی الصدور و قطعی الدلالة باشد. مثل اینکه خود انسان از امام علیه السلام مطلبی را بشنود و همان لحظه عین الفاظ امام را هم ثبت کند؛ نه اینکه امروز حرفی را از امام بشنود و فردا آن را یادداشت کند، این فایده‌ای ندارد.

سعادت و شقاوت انسان به مبانی اعتقادی بستگی دارد

زیرا در مبانی اعتقادی که موت و حیات، و بهشت و جهنم، و سعادت و شقاوت انسان به آن بستگی دارد، در این مسائل که مسائل حیاتی است، رجوع به خبر واحد ولو از شخص مورد وثوق، از درجه اعتبار ساقط است؛ خصوصاً با توجه به اینکه آن روایت از همین فرد موثق به اطوار مختلف نقل شود، که دیگر او ایلاست! در این صورت که امروز به این نحو بیان کند و روز دیگر به نحوی دیگر، اصلاً حجیت ندارد.

وظیفه سالک در صورت عدم دسترسی به ولی کامل

اینجاست که این ملاک کلی که عبارت است از: عمل بر طبق دستور، و نیز مسأله عقلی رجوع به فردی که اطلاع او نسبت به قضایا بیشتر از انسان است، جای خود را باز کرده و معنا پیدا می کند. و البته از آن طرف هم قلب انسان صاف و پاک و تسلیم خدا است که می گوید: «خدایا! اگر دست ما به ولی تو برسد از او اطاعت می کنیم» و هیچ حرفی هم ندارد؛ و الا اگر چنین نباشد معاند بوده و عمل او خلاف است و در جهت خلاف طریق حرکت کرده است. و این عبارت است از سلوک و طریق واضح و صراط مستقیم.

بنابراین، سلوک عبارت است از: حرکت بر طبق مشیت الهی که خداوند بر طبق مصالح و مفاسدی برای هر فردی تقدیر کرده است.^۱

پس مجمل بحث نسبت به قضیه رجوع انسان به فرد آگاه این شد که: اگر انسان ناقص ولیی را پیدا کرد حتماً و الزاماً باید خود را به او بسپرد، و اگر پیدا نکرد در صورتی که وصی ظاهر موجود باشد و انسان بتواند از او استفاده کند باید به او مراجعه کند، و اگر وصی ظاهر پیدا نشد باید بر طبق

^۱ جهت اطلاع بیشتر پیرامون این مطلب رجوع شود به اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۳۰۲ الی ۳۲۰، شاخصه چهارم: «انسان کامل امور خود را با نزول اراده و مشیت حق منطبق می کند».

تکالیف یقینی عمل کند و با افرادی که دارای اطلاع هستند به عنوان فرد خبیر در ارتباط باشد. و این معنای سلوک است و همان مطلبی است که ما در روش بزرگان می‌بینیم.

مرحوم علامه طهرانی در زمان حیات مرحوم انصاری بدون ارجاع ایشان، به مرحوم حدّاد مراجعه می‌کنند

مرحوم آقا مدّتی با مرحوم علامه طباطبائی و مدّتی با مرحوم آشیخ عبّاس قوچانی بودند و سپس به مرحوم آقای انصاری رجوع می‌کنند، و در زمان حیات مرحوم آقای انصاری به سراغ حضرت آقای حدّاد می‌روند در حالی که مرحوم آقای انصاری ایشان را به آقای حدّاد ارجاع نداده بودند! نکته بسیار مهم این است که مرحوم انصاری اصلاً به مرحوم آقا نگفتند به حضرت آقای حدّاد مراجعه کنید؛ بلکه مطلب برای خود مرحوم آقا روشن شد و دیدند که در اینجا چه خبر است! ایشان بدون اینکه به آقای انصاری بگویند، نزد آقای حدّاد رفتند؛ یعنی خداوند در آن زمان این راه را برای ایشان روشن کرده است.

از اینجا متوجّه می‌شویم که آن الزام و تحمیلی که به واسطه بعضی از بینش‌ها بر قضیه‌ای نسبت به همه اعمال می‌شود، آن الزام و تحمیل غلط است، و هر کسی باید بر طبق بینش خودش بیند و بین الله مسیر حرکت إلی الله را انتخاب نماید و نباید به دیگری تحمیل کند.

هر کسی باید بر اساس فهم و بینش و وظیفه خود حرکت کند

نکته‌ای که بعد از مرحوم آقا تذکر می‌دادم که: بینش هر کس در هر قضیه‌ای برای خود اوست و نباید به دیگری منتقل شود، برای این بود که مشکلاتی که در امروز پیدا می‌شود را می‌دیدم و احساس می‌کردم. و در اینجا قسم می‌خورم بینی و بین الله که از زمان ارتحال مرحوم آقا تا الآن، نسبت به این جریانات کمترین تغییری در بینش من پیدا نشده است، و همین مطالبی را که امروز احساس می‌کنم،

در همان زمان بعد از مرحوم آقا هم احساس می‌کردم و قضیه برای من هیچ فرقی نکرده است.

باری، از مطالب مطروحه روشن شد که: معنای وصایت چیست و چه جایگاهی در حرکت انسان دارد. وصایت یک امر الزامی نیست که هر شخصی موظف باشد به فردی به عنوان وصی مراجعه کند؛ کما اینکه مرحوم قاضی در زمان خود به شاگردانشان می‌گفتند به آشیخ جواد انصاری مراجعه کنید در حالی که برای خود وصی ظاهر تعیین کرده بودند. علامه طباطبائی کجا به کسی مراجعه کرد؟! و اصلاً مگر ممکن است شخصی که در مرتبه بالاتر قرار دارد، به وصی ظاهری مراجعه کند که او در مرتبه پایین‌تر است؟! اصلاً مگر چنین چیزی عقلاً امکان‌پذیر است؟! این بینش و روش همان فرو افتادن در خطر است.

در راه خدا منازعه و مخالفت و تحمیل وجود ندارد

و اما اگر هر کسی بر اساس این بینش و روش صحیح و استوار حرکت کند، نه مسأله‌ای پیش می‌آید و نه تضادی واقع می‌شود؛ چنانچه در باب تقلید عدّه‌ای از فلان مرجع تقلید می‌کنند و عدّه‌ای هم از مرجعی دیگر تقلید می‌کنند و هیچ نزاع و ناراحتی هم در بین آنها نیست. مرجعی گفتن تسیب‌ها را سه بار لازم و دیگری یک بار را کافی می‌داند، و یا در باب رفع نجاست، یکی می‌گوید یک مرتبه آب ریختن کفایت می‌کند و دیگری سه مرتبه را لازم می‌داند. در این روش، دعوا و مشکلی هم وجود ندارد.

در راه خدا دعوا و منازعه و مخالفت و تحمیل وجود ندارد؛ چراکه خدا برای هر کسی راهی را انتخاب کرده است. خداوند امروز برای من این راه و برای شما آن مسیر را قرار داده و فردا ممکن است من را در آن راه و شما را در این مسیر قرار دهد، و یا برای همه ما پیمودن یک مسیر را مقرر فرماید. پس تمام این منازعات و کشمکش‌ها ناشی از جهل و نپختگی و خامی است که این مشکلات را به بار می‌آورد.

این حقیقت سلوک است؛ لذا امام صادق علیه‌السلام به عنوان بصری

می خواهند بفرمایند که: حضور و غیبت و بودن و نبودن من، در سلوک تو دخالتی ندارد؛ من دستورات را به تو می دهم و تو به آن عمل کن، حال من در مدینه باشم یا نباشم، در زندان باشم یا نباشم، به من دسترسی داشته باشی یا نداشته باشی، فرقی ندارد. اگر تو به دستورات عمل کردی من امام صادق که ولی تو هستم از پشت سر و از باطن تو را حمایت می کنم، من امام علیه السلام دل تو را در دست دارم، من امام علیه السلام هستم که تو را حرکت می دهم.

حضرت در اینجا در صدد بیان این امر مهم هستند ولی تصور ما این است که حتماً باید لااقل هفته ای یک بار ملاقات با امام و ولی وجود داشته باشد؛ درحالی که این چنین نیست و اگر ملاقات لازم باشد او خود پیش می آورد، و اگر لازم نباشد پیش نمی آورد. بنابراین تمام این مطالب خلاف است.

سلوک حرکت در مسیری است که خداوند آن را تعیین و مقدر فرموده است

پس سلوک عبارت شد از: حرکت انسان به سوی خدا در آن مسیری که خدا برای او تعیین کرده است، به نحوی که هر مسأله حقی که برای او اتفاق افتاد با جان و دل آن را بپذیرد و از آن روگردان نشود.

رفیق، کیمیای سعادت است و گاه از استاد مفیدتر

و حال گاهی اتفاق می افتد که خداوند برای انسان یک رفیقی را می فرستد که حتی از استاد هم برای او مفیدتر است؛ چنانکه حافظ علیه الرحمة می گوید:

دریغ و درد که تا این زمان ندانستم *** که کیمیای سعادت، رفیق بود رفیق^۱

یعنی همان عنایاتی که باید از ناحیه استاد به انسان بشود از ناحیه رفیق می شود. نقش رفیق و تأثیر او در پیشرفت انسان خیلی عجیب است، و إن شاء الله مفصلاً مطالبی در مقام بحث از لزوم داشتن رفیق بیان می شود. در اینجا صرفاً اشاره ای شد که راه های حرکت و دستگیری خداوند متعال متفاوت، و در یک برهه

^۱ دیوان حافظ، غزل ۳۰۵.

از زمان این‌طور و در برهه‌ای دیگر به نحوی دیگر است؛ در حالی که هر دو هم یکسان است، چون هر دو حرکت به سوی خدا است.

إن شاء الله امیدواریم خداوند در هر حال ما را به خود وانگذارد، و خود مباشر قلب ما و افعال ما و اقوال ما باشد!

در بوادی مُهلکه و کریوه‌های خطرناک و صعب‌العبور و حبال شیطان، در هر حالی، خودش کافل و مؤید و موفق ما باشد!

آنی از آنات، ما را به خودمان وانگذارد!

دست ما را از دامان ولایت کوتاه مگرداند!

در دنیا از زیارت و در آخرت از شفاعت آنها ما را محروم نفرماید!

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ